

و افزون شدن کلام است مذکور شد و اگر مناسب برود معنی مذکور شود الباقی موضح

کونید چنانچه در نظره حرفی لباس همگام عمل کردن شود و در پیش

در یافتن که از با قوت اینها معنی بر مشهور بود است که نام بی از خود شویان باشد

و خطا و صرف مناسب معنی بر مشهور زبان مذکور شد که افسوس در حق این اگر در لغت

الباقی بجای معنی مشهور و در مشهور معنی فریب و دیده گرفته شود که لا محضی علی ارباب

العالی عبارت است از آنکه اول چند غیر از طریق احوال کونید بعد از آن چند

چیز دیگر که هر دو احد از آن تعلق نبرد تفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی از تفصیل

بیت احوال درین رالف و سبب است کونید چنانچه ابا و ساعد و ائت و گوش و در آن

ملک خنجره اهل خانم هر حلقه مرشد زبور دوم اگر تفصیل بر عکس رزب احوال و این

رالف بر عکس التکرید کونند آن درین رالف و قد مستقیم است کوبوم الف و لام

میم سوم آنکه در عجم و جز هم باشد و این رالف بر مختلف التکرید کونید چنانچه
افزون و روشن و جامه در میدان
شش ن کل زمین

عبارت است از آنکه خبری را در سلام بطریق مثل در آنکه آن مثل

باشد «سال کوئید چنانچه حافظ از ما و خزان درین و بر مرغ فکر متعول

بفرمایند سجا کجاست و اگر شهور شبان شبان کوئید چنانچه گفت نوچ و در آن

سوزن است از اول من تا اول نوروزن است عبارت است از آنکه خبری را

شکست خبری کرده اند در معنی که آن معنی را این خبر نامی زیاده اختصاص باشد و مقصود

پس این اسراک این خبر در آن معنی نوازه بحقیق الامر خواهد بطریق او عاود او را چنان

خبر لازم است اول خبریکه او را مانند کردانند و با خبر را شبیه بفتح ما گویند و دوم خبریکه

باو مانند کردانند از شبیه گویند سوم معنی که با خبر در آن معنی شبیه باو از او خبر

شبیه گویند چهارم فعلی که دلالت بر شبیه کند از او شبیه گویند چنانچه مثل و

چون و مانند آن و این چهار را در ارکان شبیه گویند مثلا درین ترکیب

که مطلع شبیه ای رفعت محمودی با نیز رخ مشید و انقباب شبیه دور

نوعان که شرح خطه ان شبیه داده اند وجه شبیه و محمودان شبیه

ادب تشبیه بر اگر چه تشبیه در کلام مذکور شود از تشبیه محمل گویند چنانچه در میان
 مذکور در تقدیر اضافت لغت بپایان نبرد اما در صورت فلک اضافت و در تشبیه
 نیز خواهد بود که لا یعنی و اگر مذکور نشود تشبیه میان لامر و اولی نشان جو
 اسم و قاف و آنکس بویا نام محبو کام دمان و نیز اگر حرف تشبیه مذکور نشود تشبیه
 مرسل گویند چنانچه خواهی شدن بستان چون غنچه بادل یک انجامیه
 تکینا می بر اینی دریدن و اگر تشبیه موه که گویند مکتب است باشد در لغت
 ندویت با آنکه در مان میباشند با میان یعنی زلف نو که میچونند دست
 عبارت از انکذوات واحد کی از طریق تشبیه که در خطاب و تکلم غیر نموده
 برین دیگر عدول کنند مثلاً معبر شخص واحد باشد و ان شش قسم است عدول
 و شب خطاب چنانچه عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بعین تعریف
 غم او کویا عیان کرد و در صورت که شود چون افتاب اندر
 چنان بسیار است خطاب عدول میکنند که اگر از اندیشه عدول صلاح است
 در حق

بر نفس ندوره عماری اسرار کل و از عیب تکلم چنانچه انور علی گوید
نده و مشاب با جمال الدین خطیب او برای و کلک چون خوشبید و شیر ما با کون
خرو مزی و دایم زانکه در شست باشد رو کر و از تکلم عیب چنانچه ابیات
ورنه مرو است و ما و دامت کای مسلمانان ازین کافر صیر انوری این خورد کما
می کنند کوز بر کی کن بر خورد و مگر و از تکلم خطیب چنانچه قصه و مهر و غنا
بد تو بارم لهن کین حکایت چو نهایت نه پذیرد زوال عرفی افسانه محو
و بگوش است کوشه چشم نمودند آنک است محل و از خطاب تکلم چنانچه
عرفی آغاز کن شاید کین کین حاکم ان خواب شود شیشه آسمان است
من است که معنی همان خواب شود و از خطاب بعیب چنانچه بیدر
سوی تو می آیم ای حور رویت گرفت نور علی نور باه عار سن این است
سین خیالی خاسته ازین کافور و صاحب هدایت الفاضل جوان
استر ادا ندید غیر که معر به نوحه باشد در معرف عاقل شده و بشتم قسم را موافق

مذاهب فقهیه که خود اشترک کرده که بر یکی از این اقسام است پس در هر دو

از بدین انتظام واضح میشود و قواعده این قسم خطای صریح که تکلیف محال است بر او

عزیز علی بعد نماید عبارت است از اگر مستکلم عبث محوره باید مومنه سخن را اول

نماید بطرفی که آن مسعود نماید پس اگر مدار مستکلم بحسن و عادت ممکن است آنرا

تسلطه مینماید که نیکو چنانچه ای هر شکل تو مطوع و بد چای تو عوش و لم از غنوه بر

سزای تو عوش و اگر بحسن عقل ممکن باشد ممکن باعتبار عبادت محال نماید مباد

احوال که نیکو چنانچه بخار من که مکتب رفت و خط نوشت بجزه مسلمان

صد مدرس شد و اگر بحسن عقل و عبادت بر دو محال باشد مبالغه علوه خوانند چنانچه

زیم ستوران در آن بین وشت زمین شش شد آسمان کشت

عبادت از مرتب کردن حکمی بر نبوت با لعی حکم و بگرد حکم اول را جزو

تالی را شرط خوانند و این شش قسم است یکی آنکه حکم تالی و حکم اول سرود ممکن باشد عادت

عقلا چنانچه اگر بر فیهان نباشی ششینی نوبتک بگزید از نور فیهی دوم

حکیم نالی ممکن و حکم اول سخیل عقلا و عاونا چنانچه اگر شش کند چرخ وار
کون کرد و اگر عتاب کند افتاب چون کرد و سوم اگر حکم نالی ممکن و حکم اول
سخیل عاونا و عقلا چنانچه اگر آن نکر شیرازی بدست آوردن مارا
نجان بدوشش ششم سر قند و نجان را چهارم اگر مرد و محال عقلا و عاونا چنانچه
که چرو در زمین حسن نوز نمود عمل چه عجیب که ز کمال شمع کبریا کتایب
نجم اگر حکم اول ممکن و حکم نالی سخیل عقلا و عاونا و ممکن عقلا چنانچه اگر منع
در کوی آن ماه کردن نهجم الحکم لده ششم اگر حکم ممکن و حکم نالی سخیل عاونا
و ممکن عقلا چنانچه اگر زاب زندگی یک پیره با هم چون خمر روز و شب
افزاده باشم همچو سگ در کوی دوت بید و نشت که حکم اول در حفظ از حکم نالی
مؤخر باشد و حکم نالی بعد از حرف شرط که کرد چون دغره واقع شده در حفظ از حکم
اول مقدم باشد و گاهی بر عکس هم باشد عبارت است از آنکه مستعمل ماره
از کلام دیگری با اشاره ترا که ایضاً م از دیگر است در کلام خود بعد درج نماید خواه

خواه تعبد همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید چون زلف از
دیده دلم جاورد گرفت در ویش بر یکجا کشت آمد سرای اوست که صریح

قباس کلام است از کلام شیخ سعدی که شرب تو نگر میسر برای می رود
در ویش بر یکجا کشت آمد سرای اوست خواه باندک تعبد و تبدیل و آن برود

یکی اگر تبدیل کرد مانند کعبه و کبریا نه مولف گوید خالصا هم و زلف و خط

ربشش جو مجب کرد و گردانید سعد گوید بر یکجا چشمه بود شیرین

مردم و مور مرغ کردانید دوم اگر تعبد در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب

ریاکی گوید از باوه جوان کشتم بر قلم بر تکی در عهد شباب اولی زندگی

در یونسکی که اصل کلام خواجه حافظ زندگی و یونسکی در عهد شباب اولی

نوبه و اگر بی قصد باشد و او را گویند چنانچه در کتب کان صریح بابت و کبری بی قصد

بدانکه از دیگر است اکثر اتفاق افتاده سرفات شعریه عبارت است

از آنکه در بدین الفاظ با معنی کلام دیگر و آن تقسیم است انتقال و مسخ و شیخ احماد

عبارت است از آنکه متعلم کلام دیگری را بی تعبیر و در الفاظ و انتقالات مضمون در
کلام خود آورد بی قصد انقیاس با وجود مسلم با آنکه این کلام از دیگریست و مسلح عبارت
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تعبیر و الفاظ آن نماید و مسلح عبارت است از آنکه
معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بلفظ آنکس اما آنکه در معنی کلام دیگری بنده آن
تعرفات حسنه بکار برود که مرتبه کلام جدید برسد و این از سرافات شعریست
ملک مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عربی در معنی
این بیت فرجه طبع من داد لطافت سخن داد چنان که هر عروق
کست و بدر با افتاد تقفات بجز را کار فرموده و لوازم را درین طبع دل
و اصل و خویش و هم را رعایت نموده می گوید زرا ده دل و طبعم اگر شود
آگاه باصل خویش نیار و ز شرم در عینم تعریف و توصیف عبارت است
از آنکه در کلام او صاف شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان کند خواه درین واقع
شده خواه بطریق ادعای پس اگر بیان آری و جلال عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی

تعالی باشد از احمد و شما گویند و اگر شرح اخلاق جسم و اوصاف حریم خیر الانام
علیه و علی الرضوات و السلام باشد لغت و صلوة تحت خوانند و اگر بیان مانر و شاک

اصحاب کبار رسید مختار رضوان الیهم اجمعین باشد منت و محبت گویند و اگر اظهار
امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند بجا که از احوال و موم و ندم و نبر گویند

عبارت است از آنکه اوصاف ناشایسته کسی بقصد امانت آن بیان کند خواه بحسب
نفس الامر باشد یا منحصرا و عا پس اگر کلام بفار یک گونه اجمال مدح دارد و از آنجا

بمعنی گویند چنانچه تکلف بر طرف ای شادگان مثل شما دارم شمارا دارم
زیر و بر بالا خدا دارم و اگر احتمال ندارد باید دید اگر مثل بر الفاظی متضمن معنی

که ذکر آن بحضور ارباب حرمت منسجم و مکرده نماید لاجرم بوجوب گویند چنانچه
مدح کنیم نامزای را زود نباید بدیدیم فتوح نیز در ریش انجمن مودع کیر و کون

و نچنان ممدوح مثال ثانی گویند فلان زن عفت است عاقل الزمان
بلیغ باشد از فراخ جوهر چون رخصتها و حقیقه و اگر متضمن این الفاظ با معنی

از احوال خوانند چنانچه جامه داد بود الفخ ما را نمک و کوهک چو سوره کس

بوسه میداد عطف دامن او بر روی عفو زبانش نهضت ما بود از حرکت

استهائس تک مدبالتش نهایی کلامی است که مقصود منکلم از روی دلالت با برود

کتابه لفظ موضوع معین و لالی پسندیده شاعر گوید باسم زیاده را

کوش بود بوستر بر سر تاج رزق پاکش از در پیش کرد ما را بدمانیت فرق و بام

معنی شیخ ما را کشف کور اعلوی و بداد لیک در پوشیده گشت انها چو اندری ^{قناد}

نور که در عرف از اچشتیان گویند عبارت است از آنکه منکلم دلالت کند بر معنی شی از

اشیا ندر احوال و اوصاف لوازم آن چنانچه شاعر گوید در شان حلال

ان سر صفت که شده همان امانش و از طور کلیم را که معراش بر چند خوردی

تصنیف مثل است حکام و ندانین و ندان باش و در شان نهالین گوید

عجب دیدیم چشم خوشترین و دوش دوشور کرده یک زن را در اغوش عجب مرغان

دوشور زاده آن زن بکاف نشان پیر زید بین تفسیق الصفات عبادت

عبارت از آنکه مکمل موصوف واحد را صفات متعدد بیان نماید خواه بالا استعمال

خداوند بخشند و دستگیر گریم خطا بخش نوزش پذیر خواه بافتبا شغفات چنانچه

یا فوت لباعل خافچو وانا شمشوق قد سیر افت جاها سمط عبارت است

از آنکه مکمل در سه یا موه با شش یک قافیه را رعایت کند و موه او چه بر م یا با فوق

از ارجحان اصلی خود کند و پس اگر دو موه را منبت زیاده کند مربع گویند و اگر

سه موه زیاده کنند مخمس و اگر چهار زیاده کنند سدس گویند و اگر شش شمن و اگر هفت

منسح و اگر هشت موه و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر از

نوائی بار علی گوید خوشباشش چه باشی دروشش با تو کر دنیا بقا ندارد و باد ^{نکند}

سیر بر عالم جوی نیرزد با مت قلندر ایند سندر جام حس است بگر بار نوحرف

دارد و حلال ملک دارا ذواللجرین که از اسنون شیر گویند عبارت است از کلاسیک

اوراه بحرین نوان خواند چنانچه بیاض عارض نودر سواد طره چشم بیان

نزه روز است طالع از شب برجم که بر بدن اگر آن ترک شیرازی برت آرد

دایه باره بخال ندهوشش هم فرزند و میخار از زجر مفاصلین مفاصلین مفاصلین
مفاصلین می توان خواند و هم مرد زن نه بر که هر روز وقت و لبر می دانه
از زجر مفاصلین فعلان مفاصلین فعلان می توان نمود سیاق الاعداد عبارت است
از اگر تکلم در شعر رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه بماند که دو کون دسته روح
و چهار طبع جویج حسن و شش ارکان متابع اندورا اگر زینت زمین نوشت خلداید
ز نه سپیده کون خبر دهندورا موصل عبارت است از کلامیکه حروف از او بسته
توان نوشت اگر نام حروف بسته توان نوشت موصل نام گویند همچنین
یکانه یعنی متناهی توان نوشت و اگر دو یا سه یا چهار یا زیاد را بسته
توان نوشت موصل الحزین و موالثقل و موصل الاربعه و علی بن القاسم گویند چنانچه
شاعر درین غزل در بریت که صفت را موصل الحقه کار فرموده چون کاهت
کوی شب فرقت تو مه نوک باشد بدین گونه لاغر خطبت هر چه که میگفت
تنت ننت نسیم عملت مک شکر بخت نعم مقیم است بهشت خلد نصیب محو

معموداً بیهاصلی کنه‌نقص فیجی نه طلعت صبحی تا سه عصر منقطع عبارت است از کلامی که در نوشت
اورا جدا توان نوشت چنانچه آید از آرزوی آن دلدار در و داری
و زاری و آزار و غم عبارت است از کلامی که حروف یک کلمه منقطع باشد و حروف
یک کلمه غیر منقطع چنانچه بخت معلوم تحت ممد شبت روح صحت موکد
قطعا عبارت از کلام است که حروف او منقطع باشد و بحروف او غیر منقطع
چنانچه از اثر بوی کثیر طبع تو باو صبا ناهستان کشاد معجم که از انقطه کونیه
عبارت از کلامی است که همه حروف او نقطه دارند و این صفت از همه مشکل تر است
چنانچه زنب ششی پست حششی رین زین بخت نخی تحت بخششی مشین
مهل که از ان غیر منقطع و مجرد کونیه عبارت است از کلامی که هر حرف نقطه نداشته باشد
چنانچه عا و عالم عادل سوار ساعد ملک اساس طارم اسلام سرور عالم
ملک علو عطار و علوم مهر عطار سماک روح اسد حلو و هلال علم کلام او همه سحر حلال
در زحمان مراد او همه اعطاء ملک در بر دم فوقانی کلامی که هر حرفش نقطه پان

ندارد و مولا کوبید و این مومن که عرضش همان است بر که دست آورد است
و آنکه زو حلق مستقیم نشوند کا و خود آن که شکل انسان است تخمیناً کلاسیک می خوانند
از عرضش نقطه بالا نذار و چنانچه دلایم در بر دلایم جوی دو دیده بی باوید او
سومبوی نیاز طلب دید و لبر بود بی دید او دیده در سر بود بود قطع الحروف
عبارت از کلامت که تکلم بعضی از حروف مقصد در و داخل کرده باشد پس باقتیار
آن حرفت اگر الف باشد مقطوع الالف گویند اگر با باشد مقطوع الباء و غیر ذلک و
غیر ذلک مقطوع الالف چنانچه همه بزبون می بود چشم همه بر صوت بی بود
گوئیم نه بعد می من است و اصل لب یک در حبت و جوی میگوئیم بخش عبارت
از آنکه و نقطه را که در اصل صورت حروف بی رعایت نقاط موافق باشند در
کلام بپذیرند اگر بر کلمه سس یا فرین خود متصل آید از آن بخش مکرر مانند چنانچه
همه را صد را بخوان رت رت کفنی کفنی بر بر دست دست و اگر متصل باشد
بخش غیر کفر چنانچه نظم تو چنانست تک تر کور یار نظم تو چنانست تک تر

کوہ پاب نصیحت عبادت است از تخلصی که کرده بی او می کشد چنانچه ^{نزدیکی و}
حکیم بی معذرت کرد و گویت که میتوان خواند قلب عبارت است از کلامی که
اگر از اخوشش بدل مانند همان حاصل شود و خواود در بعضی مصرعہ چنانچه ^{الجز}
زیرا من تا زین زمان نم آراشیش مارا آرام کلک مارا خواود نام شکر
مرا از وی وزارت کشش شو نوزده قبل مسب بر پیشش دور پیش عبارت
از کلامی که اورا نظر حروف مفعول علی لغز نقاط بدو زمان توان خواند چنانکه عربی
بہامی خانہ داری ناخریدہ دو موری اب داری ان بریدی کولی بود
بر شدی کہ شیوان گفت لغز سی بہامی خانہ داری ناخریدہ دو موری اب داری
ان نوزندی کولی بریدی بر شدی دورین عبارت است از کلامی که از این نظر صورت
حروف بی ملاحظہ نقاط بدو زمان توان خواند خواود عربی و فارسی چنانکہ عربی
رسیدی نزدیکی بر اوی بحالی زمانی نباشی تا یی فارسی ^{نزدیکی} رسیدی مراد
بحالی زمانی نباشی تا یی فارسی عربی و خواود ہندی چنانکہ عربی ان مالی

باب بیت خارجی ہندی آن ہالی پاپ پست عالی خواہ ہندی و فارسی ہندی چنانچہ

برکی مسوئی چلیں سستی اسی ہاسی فارسی ہور کی سیر یعنی حسن سستی اسی ہاسی

ووالہ عبارت است از کلامیکہ اور اسے زبان توان خواندہ طرز چنانچہ

حسن ہور سستی ہاکی فارسی چنانچہ سکت چن ہور ہاکی ہندی سکت حسن ہور سستی ہاکی

تغلب السامین عبارت است از کلامیکہ ہون از آخرش ماول در آئید زبان

مغید معنی حاصل چنانچہ فارسی مان ہارہ ماہ مذکور در خانہ اندرا بارامی وار

مارامی بار کہ لغت عربی عاید میشود کہ عربی اردنا ہا خود ہور نام رامہ

لی مارامی زاد مارامی مباد اللہ اسین کلامیکہ میان دو لفظ و حروف سزا

پذیرد چنانچہ شر از عقل نجیب عقل کردہ کہ تا بودہ تا بودہ پیش درویشان

رقی و مانند سبل ہا بل عمل سامان نمودی چون ہن است کار باو کہ کر کہ نیند تا تعالی کما

تسی کن و بار کسی برکہ بہ عورت و شاد می اید باوی شاد نظم الشعرات

از کلامی است کہ اورا نظم و شعر توان خواند چنانچہ نظم و شعر مجلس سامی ہر

عزیزی را در خدمت منده پرور تابع الدین سیدالاکابر و الفاضل مغیرالدین اناجی

بسم رب العزت تمنا و دعوت و دعا . واسع الشکرین انکر از خواندن لب لبیب نیاید

ای و این صبح کفایت درین نظریست ابدل سیرین رشته کشیدن خطر است

ایمان بخششی ز ساق و عشق و کار ز بهار و ملاز بر کشیدن خطر است و دیگر اقسام صالح نفعی

بسط الشکر و ضمن اللفظ و طبع و مرصع و سجع اعجاب در وقت و الترام مالایزم و غیره

سبایت است لیکن چون فایده معتد به اورا بر او انها نبود بنابر این از این احوال نمود

و خسرو بنده خسرو قدس سره العزیز در رساله ثانیة رسائل الایمانی که با مجاز

خسروی شهرت دارد بنده را استیغاد نموده و در رضیت با طویل الدلیل نوشته من اراد

طواع علیها فلیرجع الیه باید دانست کلمه یعنی نفعی که موضوع برای معنی پیشدگر

جز اول و لالت کند بر معنی از امر که خوانند چنانچه تیر انداز و اسب زید و اگر اولاد

بر چیز و معنی از امر مفرد خوانند و اقل او دو حرف است اول متحرک دوم ساکن مانند بنابر

و مفرد با صلاحت باشد از و که از خبری بدو چیز و بند چنانچه در و در و در و در این را جزا

و اگر صلاحت دارد پس اگر بی لفظ باشد که ماضی و مستقبل و حال است در معنی آن ملحوظ

باشد فعل گویند چنانچه کف یعنی در زمان گذشته و شکوید یعنی در زمان حال و خواهد گفت

یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ وین آتین توین باشد

نقد خوانند چون کردن و رفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم و

و اسم مفعول از و استعاق کند و الا جابد باید دید که اسم جابد یعنی واحد دارد یا موصوف

بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است چنانچه سر و کل نام شخصی معین از ارا اعم خوانند و

غیر معین است اسم جنس چنانچه حبت و سبک و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای

بهر معنی است مشترک گویند چنانچه برز معنی انکور و رنگ و لباس و بار معنی سیوه و در

و اگر موضوع برای تبه است بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال میکنند

پس اگر معنی اول موضوع مشترک باشد و مفعول گویند چنانچه نماز که در اصل یعنی بخیز

و انکار است و در شرح برابرگان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک باشد

پس اگر علاوه مشابهت و نظریت و حکمت و غیر آن در میان معین ملحوظ

ناپق

است باعتبار معنی اول جمع خوانند و باعتبار معنی ثانی میجا ز خانه خبر در اصل یعنی بیجا
است و بعد از مشابهت که جهفت باشد در کول اطلاق گفته و اگر علاوه بر آن باشد
در کول خوانند و مرکب اسم است نام و غیر نام نام از آنکه نیکو است بر وجه صحیح باشد
چنانکه فلان اساده است و غیر نام اگر سکوت بر وجه صحیح نباشد چون اسب نید و اول
بیم مرکب نام اگر احتمال صدق و کذب وارد از اخبار و حکایه نیکو پس اگر خبر اول و آن
مبد اسم باشد خبر اول مبتدا و خبر ثانی را خبر کونیه و اگر خبر اول فعل باشد فعل و فاعل
خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد از انشاء کونیه پس اگر مقصود از انشاء
طلب فعل یا ترک فعل نفس صواب بود باید دید اگر بطریق استعلا بود امر و نهی حکم کونیه چنانچه
کننن خواهی غلام را فلان کار کن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد
و طلب کونیه چنانچه کننن تو رفیق را برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر
بطریق حضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی بخش و عذاب مکن
و اگر نفس صواب بود مثله خوانند و آن شرط و تمنا و استغاثه و قسم و تعجب و دعای

و ذم و بزرانهاست و ثانی یعنی مرکب غیر بام اگر حر و ثانی از وقت اول باشد
مرکب تعیدی خوانند و مرکب تعیدی اگر موصوف و صفت باشند مرکب توضیحی است
مرد زبرک و غلام زبرک و اگر مضاف و مضاف علیه بود مرکب اضافی خوانند چنانچه
خانه فلان و اسب چمان و اگر حر و ثانی قید باشد مرکب استراحتی گویند چنانچه در خانه
و ربام تمام شده نسخه دستور العمل فارسی من نصیف مولانا عبدالواحد مانسوری در
بدست خط غده غلام نجیب الدین غلام احمد در برزاده ساکن شهر کیه برلی خصوصاً صوفی محلله مارچیز در
شهر رمضان المبارک ۱۲۳۹ هجری روز دوشنبه بکفر خواهد و عاقل دارم زاکو بنوه کتوم

(50)

from the Printing in Shanghai

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه فونیک حمانگه میری قایل بر دوازدهمین اول در بیان اطلاق اسم بر ملک
ایران و آنکه در زمان قدیم و عهد پادشاهان از کلمات کجا را یکس می نامیده اند و تعداد آن
که چند است ذکر فصاحت و بعضی آن بر دیگر زبانها اینها در بیان جگه کجا
در هر دو صداد حروف نهی که نزدیک است زبان متداول است و بیان تفاوت میان
حرف وال و ذال در تعیین صیغ آنکه چند است و اینها در ذکر میان حروف
و علامت هر حرفی اینها در بیان مجوز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهار گانه
و بعضی از لغات از مواقع بجهت سهولت و آسانی نشانی و شعرا و شاعران در بیان ضمائر
اینهمه در ذکر حروف و کلماتی که بجهت رغبت و حسن کلام با و درند و از او در موعظه خوانند

در ذکر تبدیل کردن که بدین بیان چند است

پس در بیان حروف و کلماتی که با واژه ها و اجزای محال بحسب حصول معانی گوناگون

در آفرینند و بدون ترکیب افاده معنی کنند در بیان حروف مفروضه که در اول

واژه کلمات باورند و در یافت معانی مختلفه در بیان اطلاق این حروف در بیان عقد

تالیان در بیان تطلق اسم پارس بر ملک ایران و این در زمان قدیم عهد پادشاهان

کجای تا کنون را پارس نامیده اند و بعد از زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضل

بر دیگر زبانها بدانکه بعضی از علمای مورخین در پارس نام چندین لقب بیان آورده اند که

پارس نام پسر سلوین نام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مزر بود و نام ملک

بنام او موسوم گشته و این زبان مشهور است و در قدیم الايام تمام ملک ایران را پارس میگویند

و آن از رود جیحون تا لباب فرات و از باب الالباب کناره در مای عفاف میبرد و ایام

تغییرات از منتهی هر ولایتی موسوم پاریسی شده و از پارس کناره اول چون پارس قدیم

خراسان مشرق را گویند و آن ملک در مشرق است و واقع شده خراسان نامیدند و زبان

ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپهان و قرات و قصبات آن بوقایع عم

موسوم گردانیدند از غیب که حضرت سلیمان را که مولودش لغزش از نواحی اسپهان بوده پارس

منسوب میدارند و زبانی که درین ملکها مردمان باین شکل میشوند پاریسی نامند و عرب این نام را

شرح ابن عسقلانی شرح نجاد می است در فتح الباری در شرح بابین تکلم با فقار
 آورده که الفارسیه نسبت الی الفارسی این عاموزین یافت و منبرهم من قال انهم من ولد پیر
 بن ارفخشذ بن سام بن نوح و ولد نبوتهم عشر و لدرجالا کلام کان فارسا شیخا عاموزا کفری
 و کان دینهم الصابیه ثم تجسرو دینوا بیت الیثران و کانوا اهل ریاسته و سیاسته و حسین ^ع ^ع ^ع
 الحرب و وضع الایام و صفتها و لهم الرسل و الطاقه و مالیف الطعام و اویب و الطیب و استعمال الناس
 اطلاق معنی این عبارت فارسی جنین است که فارسی منسوب است به عیسای عاموز بر پادشاه
 علی بن ابی طالب علیه السلام و جمعی گفته اند که فارسیان پسران هرام بن ارفخشذ بن سام بن
 اند و هرام ده پند پرده و همه ایشان سجاغان بوده اند چون بزبان عربی سوار را
 میگویند ایشان نام موسوم گشتند و پیش ایشان صابیه بود پس از آن انتقال کردند بدین
 و بنای تشکله نهادند و بودند اجماعت از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر و حکمت
 عدالت و در فن نشا و پاکیزه کی و اختراع طعمه لذیذه و خوشبوئیها و کجاها رنگ
 و نظیرند شدند و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند و در آنکه
 زبان پارسی برینعت کویه باشد چهار ازین جمله منزوک است چنانچه بدان کتاب نامه خوان
 نوشت و شعور توان گفت دان زبان هرودی و سکزی و زاوپی و سغدی و ازین زبانها

زبانها چهارگانه درستی بلکه در عربی اگر یک کلمه یا دو کلمه باشد و سه زبان دیگر متداول است

بجز این کتاب و نامرئوان نوشت و شعر توان گفت بطریق مخصوصی بپرسی باشد و بپرسی

گویند که در باب بپرسی که از آنکس است در زبان این سخن گویند و آن سخن اول شهرت که گویند

و در عهد پیش از این بپرسی تا بدانی رسیده و در لغت عربی بطور است و اول رسول الله صلی الله علیه و آله

میگایر علیه السلام هل یقول المدعی شیا بپرسی قال نعم یقول المدعی چون گفتم باین روشتمکار خرد

بیاورم که سطر حریفان این بپرسی بخواند در بعضی حالت در دهر این بسیار در سبب

دری الفصح تعبیر نموده اند و نیز گفته که هر لغتی که در آن نقصانی نبود دردی باشد مثلاً آرام و شکم

بر و در و دیگر کواکم در و دیگر دری باشد و دیگرانه و بعضی گفته اند که دری لغتی باشد که گمان

چند شهر بدان نطق نمایند و آن شهرها پنج بامی در و شهرها و بخارا بود و در کتابی زبده ام

دری لغت مردم بدخشانست و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان در گاه کیان باین شکم

دری نامند و قال محمد بن انا فصیح العربی سلام و نموده که او ارا و الله امرانیة این ادعی باری

با بغاریه در پی و او ارا را امرانیه شده ادعی باری المسلمایک بالعبیه الجعزیه و نیز میفرماید

علی او فارسی او دردی و نیز نظیر در آمده که طایفه اسمان چهارم طبعه دردی بکلمه میگذرد اکثر ارباب علم

محقق بر آنست که هشت اسمان چهارم دافع است برین تقدیری باید که زبان اهل هشت دردی باشد